

نادرم مرا عاشق کرد

حمیدرضا ترابی

یکان کتاب

پاییز ۹۲

سرشناسه	: حمید رضا ترابی ۱۳۶۶-
عنوان و نام پدیدآور	: مادرم مرا عاشق کرد/ حمید رضا ترابی.
مشخصات نشر	: زنجان: نیکان کتاب، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری	: ۸۸ ص
شابک	: ۹۷۸-۹۶۴-۱۹۶-۱۴۲-۰
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
موضوع	: داستان های فارسی - قرن ۱۴.
رده بندی کنگره	: ۱۳۹۰ م ۲ ۳۹۳۵ ر / PIR ۷۹۹۴
رده بندی دیویی	: ۸ فا ۳/۶۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۲۶۳۸۴۶۶



مادرم مرا عاشق کرد/ حمید رضا ترابی

امور فنی: نیکان کتاب

طراحی جلد: مهرداد رجایی

چاپ و صحافی: ولیعصر

چاپ اول، پاییز ۹۲

تیراژ: ۱۰۰۰

قیمت: ۵۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۱۹۶-۱۴۲-۰

دفتر نشر: زنجان، چهارراه سعدی، روبروی بانک پاسارگاد، کوچه

شهید باقری، ساختمان سپهر، واحد ۴ تلفکس: ۲-۳۲۳۵۵۴۱-۲۴۱.

E. mail: nikan_ketab@yahoo.com

پیشگفتار

این داستان تصویر و توصیفی است از زبان انسان‌هایی که در برابر مشکلات ضعف نشان می‌دهند و متأسفانه از خداوند بزرگ متعال که نعمات زیادی را به ما ارزانی داشته گله و شکایت می‌کنند که چرا چنین سرنوشتی را بر ایشان رقم زده، اما در واقع این خود ما انسان‌ها هستیم که سرنوشت خود را می‌سازیم و خود مسئول آنیم، ما باید خودمان زندگی‌مان را در آرامش حفظ کرده و به اختیارمان در آوریم. در واقع، سرنوشت یک سفر است، سفری که با تمامی سفرها متفاوت است. البته هر سفر نیاز به یک نقشه دارد، و آن را خداوند متعال پیش پای ما گذاشته است. ما چون نمی‌توانیم سختی‌ها را از زندگی خود حذف کنیم، و کم کاری خودمان را به پای دیگران می‌گذاریم. و می‌گوییم خداوند برایمان رقم زده است ما باید در چنین مواقعی، تلاشمان را مضاعف کنیم تا به ایده آل خود برسیم. چون هیچ وقت دیر نیست و ما می‌توانیم در هر نقطه ای که به سر می‌بریم. از لحظات و فرصت‌ها بهترین استفاده را کرده و دگرگونی‌های مفیدی را در زندگی خود به وجود آوریم. و این فرصت را خودمان باید فراهم کنیم. و برای خودمان تصمیم سازی و

فرصت سازی کنیم تا برترین‌ها برایمان فراهم آید. انسان در هر زمانی می‌تواند تغییر کند یا تغییر دهد. یاد گرفتن، تغییر کردن است و یاد دادن تغییر دادن همیشه گفته‌اند که هیچ وقت برای دگرگونی دیر نیست. به قول معروف «سرگذشت را می‌شود از سر گرفت و سرنوشت را می‌شود از سر نوشت». همه مردم منتظر فرصت سازی هستند در حالی که خود ما باید با تصمیم آفرینی با طراحی خوب و کار ساز فرصت نداشتن‌ها را از بین ببریم. که نداشتن فرصت بهانه آدم‌های معمولی است، فرصت از جنس داشتن یا نداشتن نیست، خلاقیت و نوآوری است. این خود ما هستیم که فرصت‌ها را خلق می‌کنیم.

برای طراحی و برنامه ریزی در زندگی احتیاج به مهندسی تصمیم داریم، زیرا مهندسی و طراحی سرنوشت، تخصص، خاص خود را دارد، ما نباید در چنین مواقعی از خداوند شکوه کنیم. چون کلید قفل‌ها دست خداست و هرگز نباید او را فراموش کنیم. امیدوارم همه سعی کنیم، استاد تغییر باشیم، نه قربانی تقدیر. در بازی زندگی اگر عوض بشویم، تعویض می‌شویم اگر همه با خداوند در ارتباط باشیم، بی شک دنیای زیبایی خواهیم داشت. از همه این‌ها که بگذریم. از نویسنده بیمار، سلمان رشدی که با درون بیمارش کتاب آیات شیطانی را در تاریخ ۶۷/۷/۲۱ نوشت نمی‌شود گذشت، چون با این کارش خشم تمامی مسلمانان را برافروخت. در آن زمان حضرت آیت ا. خیمینی (ره) دستور مهدورالدم او را داد. البته آن نویسنده نتوانست با آن کتاب شیطانی از ارزش های قرآن و دین اسلام بکاهد، چون زیبایی و برتریش بر همگان ثابت شده است امیدوارم

دست تمامی دشمنان اسلام از تجاوز به ارزشهای اسلامی کوتاه شود.
«آمین یا رب العالمین»

امیدوارم نخست روح مقدس حضرت امام خمینی (ره) رهبر کبیر
انقلاب اسلامی ایران، به خاطر نوشته من خشنود باشند و سپس رضایت
رهبر معظم انقلاب حضرت آیت ا... خامنه ای، تمامی مسلمین جهان را
فراهم آورد.

www.ketab.ir

این داستان نیز مربوط به زندگی جوانی است که درگیر چنین مشکلی در زندگی خود بوده، به گونه ای که خداوند متعال را به فراموشی سپرده و مرتب شکوه و گلایه می کند. که برایتان از زبان خودش نقل می کنم: جوانی هستم خام و بی تجربه که هزاران سؤال و فکر و خیال ذهنم را به احاطه در آورده اند. از قبیل اگرها، شایدها و چراها و حس می کنم هنوز در ذهنم معلق هستند. و به تنهایی ذهنم سخت می تواند جواب هایشان را پیدا کند و به جوابی پوچ و بی ربط می رسد. خوب این معلوم است، چون توانایی درک آن چیزها را نداشتم. سؤالاتم در دو قطب یا وجه است که جواب هایشان را هم برای خودم دو وجه قرار می دهم درست یا غلط تلخ یا شیرین. از شنیدن جواب سخت دلم می گیرد. یا برعکس، شاد و مسرور می شوم. بین این دو جواب باید فرسنگ ها راه را طی کنم که نام آن را باید تقدیر یا سرنوشت نامید، اعتراف می کنم که جوانیم مانند همه جوان ها بیشتر اغوایم می کند تا این گونه سؤالات را در ذهنم پرورش دهم. نمی گویم حضور خداوند را بالای سرم حس و درک نمی کنم. اما تصور این که یاس و مشکلات روزی به پایان خواهند رسید، با زهم برایم

نا امید کننده می‌شد. البته این شعار را نیز زمزمه ذهنم کرده بودم که ((غمی نیست می‌گذرد)) که تا حدودی می‌توانست درون شادم را بیدار و دوران هستی‌ام را افزایش دهد. به این فکر می‌کردم که زندگی و شخصیتم مانند رمان نویسندگانی شده که هر طوری شده می‌خواهد همانند آن، خود را قهرمان داستان کند. اما زندگی من واقعیت بود نه داستان پس باید طور دیگر با مشکلاتم رفتار می‌کردم. از تدریس خصوصی‌ام به خانه باز می‌گشتم تمام فکر و ذهنم به مادرم بود که چگونه می‌توانم او را نجات دهم بدون او زندگی‌ام معنایی نداشت. به نزدیکی در خانه که رسیدم کلید را در قفل در چرخاندم و گشودم.